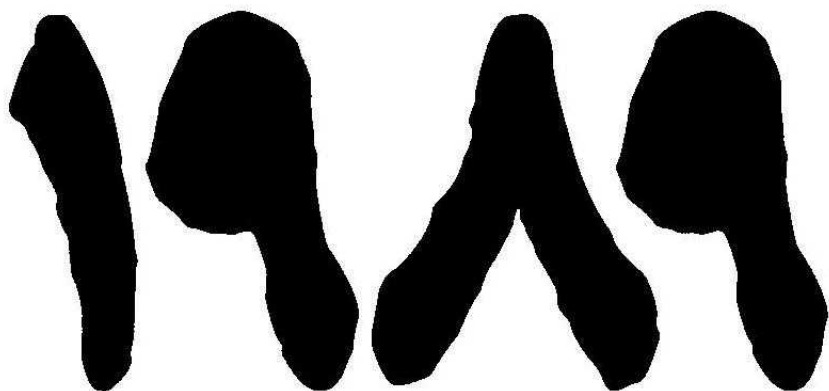
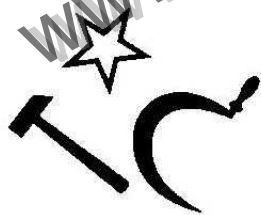


انقلاب‌های



سقوط امپراتوری شوروی در اروپا



ویکتور شبشتین
ترجمه بیژن اشتری

www.ketab.ir

شیشین، ویکتور، ۱۹۵۶-م.

Sebestyen, Victor, 1956-

سقوط امپراتوری شوروی در اروپا؛ انقلاب‌های ۱۹۸۹

ویکتور شیشین؛ ترجمه بیژن اشتری

تهران: نشر ثالث، ۱۳۹۹

ص. ۷۱۲.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۰۵-۶۳۳-۵

عنوان اصلی: Revolution 1989: The Fall of the Soviet Empire

روسیه شوروی - سیاست و حکومت - ۱۹۹۱-۱۹۸۵م.

اروپای شرقی - سیاست و حکومت - ۱۹۸۹م.

اروپای مرکزی - سیاست و حکومت - ۱۹۸۹م.

اشتری، بیژن، ۱۳۴۳ - مترجم

رده‌بندی کنگره: DK۲۸۸

رده‌بندی دیویی: ۹۳۷/۰۸۵۴

شماره کتابشناسی ملی: ۷۵۰۴۶۵۳



www.ketab.ir

سقوط امپراتوری شوروی در اروپا: انقلاب‌های ۱۹۸۹

ویکتور شبتین

ترجمه بیژن اشتری

طراحی جلد: حمید باهو

صفحه آرایشی: فریدون سامانی پور - مریم آقایی

مجموعه تاریخ ایران و جهان و خاطرات سیاسی

چاپ پنجم: ۱۴۰۰ / ۱۱۰۰ نسخه

لیتوگرافی: ثالث

چاپ: سازمان چاپ احمدی

صحافی: گلستان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۰۵-۶۳۳-۵

ISBN: 978 - 600 - 405 - 633 - 5

کلیه حقوق محفوظ و متعلق به نشر ثالث است.

قیمت: ۲۱۰۰۰۰ تومان

دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۵۰ / طبقه چهارم

فروشگاه شماره یک: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۴۸

فروشگاه شماره دو: اتوبان شهید همت / مجتمع ایران مال / طبقه G3 / شماره ۱۸۳

فروشگاه شماره سه: پاسداران / میدان هروی / مجتمع هدیش مال

فروشگاه شماره چهار: خیابان فرشته / آقا بزرگی / باغ ریشه / پ ۳۱

تلفن گویا: ۸۸۴۱۰۷۰۰ - ۸۸۴۱۰۵۰۰ - ۸۸۴۰۲۴۴۷ - ۸۸۳۰۲۴۴۷ - ۸۸۳۲۵۳۷۶-۷

آدرس سایت: www.salesspublication.com

آدرس اینستاگرام: [salesspublication](https://www.instagram.com/salesspublication)

فهرست

۱۱	پیشگفتار
۱۹	مقدمه. تیرگویشته، رومان
۲۷	بخش اول. جنگ سرد
۲۹	یک. حکومت کارگری
۵۱	دو. پیام امید کرملین
۶۱	سه. همبستگی
۶۵	چهار. برقکار
۹۷	پنج. جنگ داخلی
۱۱۱	شش. زخم خون چکان
۱۲۱	هفت. قدرت بی قدرتان
۱۴۷	هشت. ایبل آرچر
۱۶۵	نه. صلح طلب برجسته آمریکا
۱۷۳	ده. پیروزی بدتر از شکست
۱۹۱	بخش دوم. ذوب شدن یخ‌ها
۱۹۳	یازده. تزار تازه
۲۱۳	دوازده. سپر و شمشیر
۲۳۵	سیزده. حواری لنین

پیشگفتار

من از اواخر دهه ۱۹۷۰ برای کار و تفریح به اروپای مرکزی سفر کرده‌ام. در این دوران، شهرهایی مثل پراگ و بوداپست جاهای دورافتاده، مرموز و گهگاه شومی برای غربی‌ها بودند و شناخت ما درباره‌شان اندک بود. حالا دقیقاً مطابق با همان حوادثی که من در این کتاب شرح داده‌ام، این شهرها در قلب سنت اروپایی دوباره رو به ترقی و شکوفایی گذاشته‌اند. این کتاب نتیجه بیش از دو بیست سفر طی سه دهه است. بدون کمک گرفتن از شمار بسیار زیادی از افراد که برخی‌شان، در آن روزهای تاریکِ توتالیتاریسم، ریسک زیادی را برای حرف زدن با من تقبل کردند، نمی‌توانستم این کتاب را بنویسم.

این داستانی با پایان خوش است. هر کسی که لذت مردم را در خیابان‌های برلین [شرقی]، پراگ یا بوداپست در اواخر ۱۹۸۹ شاهد بوده، هرگز آن صحنه‌های شگفت‌انگیز جشن و شادی را از یاد نخواهد برد. اراده مردم طی فقط چند ماه بر جباریت پیروز شد. در این ماه‌های سرگیجه‌آور، انقلاب‌هایی رخ داد که تقریباً می‌توان آن‌ها را کاملاً مسالمت‌آمیز خواند. این انقلاب‌ها چهره جهان را برای همیشه تغییر داد. روایت این کتاب در همین جا، در نقطه اوج امید، خوش‌بینی، شکرگزاری صادقانه و ضیافت‌های عظیم خیابانی تمام می‌شود. یکی از بی‌رحم‌ترین امپراتوری‌های تاریخ زانو زد. شاعران و فیلسوفانی که در زندان بودند، ناگهان تبدیل شدند به رؤسای جمهور و وزرای دولت. در آن شب سردِ نوامبر که دیوار برلین فرو ریخت، چنین به نظر می‌رسید که

انگار زخم‌های باز قرن بی‌رحم بیستم عاقبت روند بهبودی خود را آغاز کرده است. این رؤیایا اصلاً احمقانه نبود. برخی از کارشناسان - از همه قابل توجه‌تر، فرانسیس فوکایاما^۱ - از خود بی‌خود شدند و پایان تاریخ و پایان تعارض‌های ایدئولوژیک آتی را اعلام کردند.

این کارشناسان، گرچه دربارهٔ پایان تاریخ اشتباه کرده بودند، دربارهٔ ابعاد و اهمیت تغییرات ۱۹۸۹ دیدگاه درستی داشتند. یک شیوهٔ کامل زندگی که نگرش خاصی به واقعیت را در خود داشت (کمونیسمی که مارکس، لنین و استالین بنیانگذار و منبع الهامش بودند) همچون یک تجربهٔ موحش شکست‌خورده برملا شده بود. آزادی و استقلال بخش بزرگی از اروپا که برای چهار دهه به اسارت درآمد بود، ظرف فقط چند هفته امکان‌پذیر شد. در آغاز ۱۹۸۹ هیچ‌کس فکرش را هم نمی‌کرد که هدف فوق تا سالیان سال امکان تحقق داشته باشد. پایان جنگ سرد رسماً اعلام شد. دو قدرت جهانی باقی مانده بودند که آن‌قدر تسلیحات اتمی داشتند که با استفاده از آن می‌توانستند بارها تمدن بشری را نابود کنند، اما حالا هیچ‌کدام از آن‌ها هیچ تمایلی به استفاده از این تسلیحات نداشت. «سال انقلاب‌ها» برای مردمان سرکوب‌شده‌ای که به خود جرئت داده بودند این رؤیا را در سر پیوراندند که آن‌ها هم می‌توانند خودشان را آزاد کنند، همچون بارقه‌ای از امید به نظر می‌رسید.

فروپاشی ناگهانی امپراتوری شوروی کاملاً غیرمنتظره بود. بعد از فروپاشی، بسیاری از چهره‌های شاخص دانشگاهی، نظامی، رسانه‌ای و سیاسی پُر دادند که آن‌ها از مدت‌ها قبل، وقوع این حادثه را پیش‌بینی کرده بودند. اما به دشواری می‌توان این ادعا را ثابت کرد. حتی سازمان‌های جاسوسی هم نتوانسته بودند سقوط امپراتوری شوروی را پیش‌بینی کنند. جاسوسی نقش حیاتی و مهمی را در جنگ سرد بازی کرد؛ چه در واقعیت چه در تخیل عمومی شرق و غرب که منبع تغذیهٔ آن انبوهی از فیلم‌های مهیج جاسوسی بود. جاسوس‌ها به رغم منابع عظیمی که سازمان‌های اطلاعاتی در هر دو اردوگاه کاپیتالیستی و کمونیستی صرف می‌کردند، نتوانستند به اربابانشان در واشنگتن یا مسکو یا لندن بگویند که نظام شوروی چقدر ضعیف و متزلزل است. قبل از این‌که امپراتوری شوروی فروپاشد، هیچ منبع اطلاعاتی مهمی هشدار نداده بود که کل این

ساختار به ظاهر یک‌دست که برای دهه‌ها، انبوهی از آدم‌ها را ترسانده و سرکوب کرده بود، رو به تلاشی است - آن هم در ظرف فقط چند ماه. خود من مقاله برنارد لوین^۱، روزنامه‌نگار فقید بریتانیایی را جدی نگرفتم. لوین در اواخر ۱۹۸۸ مقاله پیش‌گویانه عجیبی نوشته بود مبنی بر سقوط آتی امپراتوری شوروی. حالا که مقاله‌اش را می‌خوانیم، تعجب می‌کنیم از موثق بودن فاکت‌ها و قدرت تجزیه و تحلیلش. اما در آن زمان، حتی خود لوین هم اذعان کرد که مقاله‌اش فانتزی است، نه پیش‌گویانه. خرد عام چنین می‌گفت که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی با یک زوال طولانی، آهسته و دردناک روبروست و این روند سال‌های طولانی، شاید دهه‌ها، طول خواهد کشید. خرد عام می‌گفت که کشورهای اقماری شوروی در اروپای مرکزی و اروپای شرقی، برای رهایی از مدار شوروی، باید دهه‌های متمادی صبر کنند. به قول جیمز بیکر^۲، وزیر امور خارجه آمریکا: «هر کسی به شما بگوید از قبل خبر داشته که [امپراتوری شوروی] فرو خواهد پاشید، خُب دارد به شما دروغ می‌گوید.»

شوروی‌ها برای تقریباً نیم‌قرن، محکم به غنایم جنگی‌شان چسبیده بودند. «تزارهای سرخ» در کرملین تملک بر کشورهای اقماری‌شان را به مثابه اثبات قدرتشان و حقانیت اعتقاد کمونیستی‌شان تلقی می‌کردند؛ گرچه تا دهه ۱۹۸۰ ملی‌گرایی [در کشورهای اقماری] به گرایشی قدرتمندتر از ایدئولوژی تبدیل شده بود. تزارهای سرخ هر شورش بالقوه‌ای را با خشونت هر چه تمام سرکوب کرده بودند (در ۱۹۵۶ در بوداپست، و در ۱۹۶۸ در پراگ). «پرده آهنین»^۳ متشکل از سیصد کیلومتر دیوارهای سیمانی و سیم‌های خاردار، قاره اروپا را به دو قسمت تقسیم کرده بود و این‌طور به نظر می‌رسید که حال‌احالاها دائمی است. بسیاری از نظریه‌پردازان تجدیدنظرطلب معتقدند سقوط امپراتوری شوروی، به شیوه‌ای که رخ داد، امر اجتناب‌ناپذیری بود. به باور آن‌ها، این سقوط از مصادیق یک «تحميل فشار شدید» امپریالیستی از نوع کلاسیک بود. اتحاد شوروی نتوانست فشارهای ناشی از تملک کشورهای اقماری‌اش را تحمل کند و در نتیجه آن‌ها را واگذار کرد. برای چک‌ها، شهروندان آلمان شرقی و بلغاری‌های شجاعی که در ۱۹۸۹ در قالب تظاهرات‌های صدها هزار نفری به خیابان‌ها ریختند و آزادی و

1. Bernard Levin

2. James Baker

3. Iron Curtain

دموکراسی را طلب کردند، سقوط رژیم‌های سرکوبگرشان امر محتوم و اجتناب‌ناپذیری نبود. شاید نیروهای پلیس دچار تردید می‌شدند و به روی هموطنانشان آتش نمی‌گشودند، اما به احتمال زیاد، سربازان شوروی در سرکوب آن‌ها تردید نمی‌کردند. روس‌ها قبلاً برای بازهای متمادی مرتکب این عمل شده و به بهای قتل‌عام‌های گسترده، جنیش‌های اعتراضی در کشورهای اقماری‌شان را سرکوب کرده بودند. این احتمال وجود داشت که «ارتش سرخ» شوروی، با توجه به نیم‌میلیون سربازی که در پایگاه‌های خود در کشورهای اقماری‌اش داشت، دوباره به همان روش‌های خونین سنتی رجعت کند. اما سرانجام تمامیت یک شیوه زندگی به همراه نیم دوجین جباران نالایق، فاسد و بعضاً خون‌ریز در ۱۹۸۹ روییده شدند. این اتفاق با خشونت اندک محقق شد (البته به استثنای رومانی که انقلاب برای چند روز رنگ خون گرفت). اما موقعی که انقلاب‌های ۱۹۸۹ آغاز شدند، هیچ تضمینی برای مسالمت‌آمیز بودنشان نبود. در بسیاری از موقعیت‌ها، بروز یک جرقه می‌توانست نیمی از قاره اروپا را به آتش بکشد.

هیچ امپراتوری دیگری در تاریخ این چنین سریع یا این چنین صلح‌جویانه متصرفات خود را رها نکرده است. چرا اتحاد شوروی بی‌هیچ جنگی تسلیم شد؟ و چرا این اتفاق در اواخر دهه ۱۹۸۰ رخ داد؟ اسناد موجود در بایگانی‌های شوروی و کشورهای اروپای شرقی گویای آن است که شوروی‌ها چقدر خسته، ورشکسته و به طرز دردناکی از شکست کمونیسم آگاه بودند. اتحاد شوروی توانایی خود را برای اداره امپراتوری‌اش از دست داد. امپریالیست‌های شوروی، همچون امپریالیست‌های عثمانی، در گذر دهه‌ها حکمرانی، به آرامی انرژی خود را از دست دادند و تاریخ مصرفشان به سر رسید. اتحاد شوروی می‌توانست تا مدت‌های طولانی در قالب یک «ولتای علیا با تسلیحات اتمی»^۱ لیک‌لیک‌کنان دوام یابد، اما شوروی‌ها تصمیم گرفتند این کار را نکنند.

من در کتابم مفصلاً درباره افغانستان نوشته‌ام. برخی خوانندگان شاید بپرسند چرا من در کتابم که اساساً مربوط به انقلاب‌های ۱۹۸۹ در اروپای مرکزی و اروپای شرقی است، چنین توجه زیادی را معطوف به افغانستان کرده‌ام؟ شکست جنگی در افغانستان طی دهه

۱. «ولتای علیا» نام قدیم کشور آفریقایی بوركینافاسو است. «ولتای علیا با تسلیحات اتمی» این نامی است که در دهه هفتاد، یک پژوهشگر شوروی روی نظام شوروی گذاشته بود و منظور از آن نظامی است که به رغم برخورداری از تسلیحات اتمی، اقتصادش در حد یک کشور عقب‌مانده آفریقایی است. م.

۱۹۸۰ باعث شد تا رهبران شوروی «امپراتوری بیرونی» خود را رها کنند؛ هر چند در آن زمان، وقوف چندان روشنی بر عوارض این شکست نداشتند. فاجعه نظامی شوروی‌ها در افغانستان باعث کراهت شدید آن‌ها از اعزام سپاهیان‌شان به هر صحنه نبرد احتمالی دیگری در جهان شد. آن‌ها بدون تهدید ضمنی به استفاده از زور، نمی‌توانستند امپراتوری خود را در اروپا حفظ کنند. موقعی که این تهدید کم‌رنگ شد، مردم کشورهای اقماری اعتماد به نفس بیشتری در مبارزه با رژیم‌های سرکوبگرشان به دست آوردند و در مقابل، از اعتماد به نفس حاکمان این رژیم‌ها به شدت کاسته شد. وام‌های خارجی فلج‌کننده رژیم‌های اقماری عامل مهم دیگری در سرنگونی‌شان بود. برخی از این رژیم‌ها به شدت مقروض بودند؛ به طوری که حتی نمی‌توانستند بهره‌های وام‌هایشان را به کشورهای غربی وام‌دهنده پردازند. این عارضه در اواخر دهه ۱۹۸۰ شدت بی‌سابقه‌ای یافت. شوروی‌ها دیگر نتوانستند، مثل ایام سابق، به کشورهای اقماری‌شان کمک مالی کنند و ضامن آن‌ها برای دریافت وام‌های بیش‌تر شوند. عمده درآمد شوروی از محل تولید و صدور نفت خام تأمین می‌شده، اما در اواسط دهه ۱۹۸۰ قیمت جهانی نفت کاهش چشمگیری یافت و در نتیجه شوروی وارد بحران تازه‌ای شد که هرگز از آن رهایی نیافت. کمونیسم در اروپا فقط تا زمانی می‌توانست زنده بماند که بانکدارهای کاپیتالیست غربی حاضر به ادامه پرداخت وام به کشورهای کمونیستی اروپایی می‌بودند.

در غالب موارد، عامل انسانی [در انقلاب‌ها] جزو عوامل اصلی است. میخائیل گورباچف، آخرین رهبر شوروی، چهره پیچیده و متناقضی بود. او نوع تازه‌ای از رهبران کرملین بود که می‌توانست راه برود، حرف بزند و مستقلاً بیندیشد. از این حیث، درست برخلاف رهبران سالخورده قبل از خودش بود که زوال جسمی‌شان نمادی از شرایط روبه‌زوال کشور بود؛ یا حداقل چنین به نظر می‌رسید. گورباچف و شمار معدودی از مشاورانش بر این گمان بودند که اگر حفظ کشورهای اقماری شوروی صرفاً منوط به حضور تانک‌ها و سپاهیان شوروی در این کشورها باشد، پس این کشورها ارزش حفظ کردن ندارند. گورباچف کارهای درستی را انجام داد، اما بنا به دلایل نادرستی. هدف اصلی او نجات کمونیسم در اتحاد شوروی بود. او اعتقاد داشت که اهالی اروپای شرقی، حتی اگر آزاد هم باشند، ماندن در یک فدراسیون سوسیالیستی را انتخاب خواهند کرد و همپیمان اتحاد شوروی باقی خواهند ماند. محاسبات نادرست گورباچف به راستی

حیرت‌آور بود. اهالی اروپای شرقی، در اولین فرصتی که نصیبشان شد، با شوروشوق بسیار، کمونیسم را برای همیشه رها کردند. گورباچف حتی نتوانست کمونیسم را در اتحاد شوروی نجات دهد. او از نگاه مردم کشورش، سیاستمدار شکست‌خورده‌ای بود، اما میلیون‌ها نفر دلایلی برای تشکر از وی داشتند. گورباچف با اشتباهاتش، روند فروپاشی کمونیسم در شوروی و اروپای شرقی را تسریع کرد؛ هر چند اهدای جایزه نوبل صلح در ۱۹۹۰ موجب شد تا اندکی تسلائی خاطر بیابد.

از درون صفحات این کتاب چند شخصیت بزرگ سر بیرون می‌آورند که درک روشن‌تر و واقع‌گرایانه‌تری از حوادث را در قیاس با رهبر شوروی داشتند. ژان پل دوم، پاپ لهستانی تبار، لخ والسا^۱، رهبر کارگران لهستانی که «حکومت کارگری» لهستان را مغلوب کرد، واتسلاو هاول^۲، نماینده نویسی و فلسوفی که خود را به مرد عمل مبدل کرد، و اریش هونکر^۳، آن مستبد سرخ‌پوش آلمان شرقی، جملگی خیر داشتند که کمونیسم آسیب‌پذیر است و اگر به مسیر خاصی سوق داده شود، نابودی‌اش اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. این چهره‌ها به سرعت مشهور شدند، زیرا انقلاب‌های ۱۹۸۹ اولین انقلاب‌هایی بودند که پوشش خبری تلویزیونی یافتند و مردم به صورت زنده و مستقیم از آن‌ها اطلاع یافتند. تلویزیون بر این درام بزرگ تاریخی تأثیر بسیار نیرومندی به جا گذاشت. موقعی که مردم در پراگ سقوط دیوار برلین را در تلویزیون‌هایشان دیدند، باورشان شد که آن‌ها هم می‌توانند حاکمان مستبدشان را ساقط کنند. آن‌ها ده روز بعد همین کار را کردند. نیکالای چائوشسکو^۴ قدرتش را در آن لحظه‌ای از دست داد که مردم رومانی چهره مات و مبهوتش را بر صفحه تلویزیون‌هایشان دیدند. دیکتاتور به میدان اصلی بخارست آمده بود تا در برابر جمع یک‌صد هزار نفری هوادارانش سخنرانی کند، اما ناگهان در میانه سخنرانی‌اش با مردمی روبرو شد که وی را هو می‌کردند. دوربین‌های تلویزیون این صحنه‌ها را مستقیماً برای همه رومانیایی‌ها پخش کردند و همین کفایت می‌کرد تا جرعه انقلاب زده شود.

شهروندان اروپای شرقی خودشان آزادکننده خودشان بودند، اما غرب هم نقش حیاتی داشت. ایالات متحد آمریکا در جنگ سرد «فاتح» شد و تاریخ را فاتحان می‌نویسند.

1. Lech Walesa
3. Erich Honecker

2. Vaclav Havel
4. Nicolae Ceausescu